



هوالطیف

سلامت معنوی

تاریخ : اسفند ماه ۱۳۹۴

سال دوم شماره ۲۴

دفتر سلامت جمعیت، خانواده و مدارس - اداره سلامت معنوی

«كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ»

پیامبر خدا (ص): هر کار خیر صدقه محسوب می شود.



حرکات افقی و عمودی انسان در آسمان معرفت؛

عارفان هر دمی دو عید کنند

از خصال بهار نه فقط اعتدال است که جلوه جمال است و جولان جلال! خرمی و سرسبزی تجلی بر جان طبیعت دمیده و یکرنگی

همه جا، دیده می شود و آدمی آن به که به هستی تمکین کند و یکرنگی را، آئین!

به دنبال واژه ای می گردم که سال هاست هنگام بهار، آن را از سکوت گل های تازه رویده و بلبلان بر شاخسار درختان سید نشسته شنیده ام؛ آن جا که جهان، سایبانی می گستراند یک دست و یکرنگ و هر چه دورنگی را در پاکی و زلالی محو می کند و جهان، پر از گل های همیشه بهار قرن ها، لبخند می زند.

در باغچه خوشبوی زمان، گل های زیبایی رویده اند که برگ برکشان را اگر بشکافی، سرخ است و سرخ. در این باغچه، هرگز کلی رنگ نمی یازد. همه گل ها به هم لبخند می زنند؛ لبخندی که از صمیم قلب بر می خیزد و آن گاه، واژه صداقت، زاده می شود.

صداقت، نگاه صمیمانه ای است از اعماق جان. صداقت، رسوب هر چه دورنگی است در حافظه مردد زمان.

صداقت، پرواز شهیدی است در لحظه نثار جان.

صداقت، کاشتن گل های یکرنگی است در باغچه بی زوال جهان. صداقت، دست های فشرده به هم و لحظه های جذاب با خدا سخن گفتن است.

صداقت، دل زنگار گرفته از گذر زمان را از خواب برخیزاندن است.

صداقت، دیدن بی واسطه خورشید از پشت پنجره دوستی ها است.

صداقت یعنی سلام در شعور سبز ستاره ها، سلام بر آبی یکرنگ آسمان، سلام بر قانون زوجیت دل ها، لحظه ملاقات دو دل، یکی در این سوی عالم و دیگری سوی دیگر، صداقت یعنی... و صداقت یعنی امام بودن و نان جو خوردن.

پروردگار! از نور خویش در وجودمان بتابان تا پاک پاک شویم و آینه چشم همامان را به زیبایی صیقل ده تا هرگز در کسی به تندی ننگریم.

خدایا! زبانمان را از هر چه دروغ و ریا است، بزدای

ای آفریننده راستی و صداقت!

حرکات افقی و عمودی انسان در آسمان معرفت؛

عارفان هر دمی دو عید کنند

نوروز، به معنای عید است. نوروز یعنی روز نو. عید هم یعنی بازگشت. کلمه عید عربی و کلمه نوروز فارسی است. عید یعنی اعاده و از عود می آید، یعنی هر سال عود می شود و برمی گردد.

نوروز یعنی روز نو؛ چون نیک بنگریم، در هر لحظه و هر نفس عالم نو است و تغییر می کند؛ ما فکر می کنیم ثابت است؛ یک آن تکرار در عالم نیست، ثابت نیست. عالم طبیعت تجلی خداوند است و تجلی خداوند از ابد تا ازل دوبار هم تکرار نمی شود؛ یعنی هرگز اتفاق نمی افتد که تجلی خداوند تکرار شود.

هر لحظه تجلی جدیدی است و این تجلیات از ازل تا ابد هم بی پایان است. بنابراین هر لحظه نو است. از نظر عرفا همیشه عید است و همیشه عالم تازه و نوروز است و در واقع باید گفت هر «نولحظه» و «نوان»، عالم تازه است.

یکی از عرفا می گوید: عارفان هر دمی دو عید کنند/ عنکبوتان مگس قدید کنند. در دم یعنی یک لحظه عارف دو عید دارد. اما عنکبوت در لانه و شبکه ای که بافته مگس را صید می کند و قدید (کنسرو و بسته بندی) می کند و نگهداری می کند؛ یعنی عنکبوت در لحظه زندگی نمی کند و غذای خود را نگه می دارد، اما عارف چیزی را نگه نمی دارد و هر لحظه عالم برایش نو می شود. این است که همیشه ایام برای عرفا نوروز و تازه است و هیچ وقت عالم را کهنه نمی بینند. اصلا عارف نمی تواند کهنه ببیند و همه چیز برای او تازه است.

این معنی می تواند به روز و ماه تبدیل شود و کسانی که اهل ظاهر هستند و دقت دم نگری را ندارند و نمی توانند تازگی هر نفس را ببینند، سالی یک مرتبه را نوروز می دانند. ایرانیان باستان برای هر سال ۱۲ برج (ماه) قائل بودند و ما هنوز این اسامی را استفاده می کنیم که هر اسمی هم معنای خاص خود را دارد. مثلا مرداد که در واقع اُمرداد است، یعنی پایدار (فناناپذیر) و چیزی که نمی میرد. این دوازده برج یک سال را تشکیل می دهند. هر دوازده ماه یکبار، سال عوض می شود و طبیعت تغییر شکل می دهد. طبیعت فصل فسرده زمستان را پشت سر می گذارد که همه چیز یخ زده و فسرده و برگ های درختان ریخته است و همه چیز در کمون است. یک مرتبه، فصل اعتدال فرا می رسد که نه گرم است و نه سرد؛ یعنی همان ربیع و نوروز و غنچه ها شکفته می شود و برگ های سبز و جوان از درخت ها بیرون می آید و عالم چهره جدید به خود می گیرد و شکل گلستان پیدا می کند. این نوروز است؛ یعنی روز و سال، نو می شود. این عید در اسلام هم مردود نیست و مورد تأیید قرار گرفته است. اولاً فصل و عالم تازه می شود و مردم به دیدار یکدیگر می روند. همدیگر را می بینند، مصافحه می کنند و جشن می گیرند و شادی می کنند. همه این ها از نظر اسلام مطلوب است.

حرکت در طبیعت

طبیعت همواره در حال حرکت است و هیچ کس این را انکار نمی کند؛ ما تغییر را احساس می کنیم و هیچ کس نمی تواند تغییر و حرکت عالم را انکار کند. زمستان، تابستان، پاییز، بهار، پیری و جوانی، طفولیت، سردی، گرمی و... این ها وجود دارد. با نظریه حرکت، در قرآن تأیید شده، نه تنها در اعراض عالم حرکت وجود دارد؛ بلکه در جوهر عالم هم حرکت وجود دارد و اصولاً هستی این عالم با حرکت هم آغوش است و عین حرکت است. هیچ چیزی ثابت نیست، حتی کوه ها و در قرآن کریم این موضوع، مورد اشاره قرار گرفته است «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ». قرآن کریم می فرماید شما کوه ها را ثابت می بینید، اما در واقع در حرکت هستند. اساساً ما حرکت را نمی بینیم. ما متحرک را می بینیم. اتومبیل در حال حرکت را می بینیم، ولی خود حرکت، صرف نظر از اتومبیل را نمی توانیم ببینیم. با عقل ثابت می شود. ما متحرک را می بینیم.

ساده باش، آهوی دشت زندگی
خیلی زود با نیرنگ می میرد

حرکات افقی و عمودی انسان در آسمان معرفت؛

عارفان هر دمی دو عید کنند

بنابراین حرکت هم بر حسب برهان و هم بر حسب آیات و روایات و هم بر حسب حس ، انکارکردنی نیست و در عالم وجود دارد. حرکت عالم تکاملی است. حرکت همیشه روبه تکامل است. اما باید بدانیم تکامل یعنی چه؟ آیا صرف تغییر و گردش و افقی رفتن تکامل است؟ این را دنیای امروز (مدرن) می‌گوید. دنیای مدرن می‌گوید حرکت و تحول افقی و پیش رفتن زمان ، تکامل است. مدرنیته قائل است که «همیشه فردا بهتر از امروز است.» اما این‌جا جای این سؤال است که اگر واقعا تحول افقی باشد، یعنی در طول زمان به جلو برود، همیشه فردا بهتر است؟ اما چه‌بسا فردا بهتر نباشد. آیا هر تحولی تکامل است؟ تحول با تکامل دو چیز متفاوت است.

در تحول تکامل هست. اما با یک شرط. تحولی که غایت عقلانی داشته باشد، تکامل است؛ اما اگر صرف تحول، بدون غایت عقلانی باشد، آیا می‌توان نام آن را تکامل گذاشت؟ تحول هست، اما به کجا؟ نمی‌دانیم ، وقتی نمی‌دانیم، تکامل نیست. اگر یک غایت عقلانی برای تحول منظور شود ، آری. هر تحولی با در نظر گرفتن غایت عقلانی ، تکامل است؛ اما اگر غایت عقلانی در نظر گرفته نشود، هر تحولی لزوماً تکامل نیست. بنابراین ضمن این‌که عالم در تحول و حرکت دائمی و افقی است، اما حرکتی عمودی هم دارد. حرکت عالم به انسان منتهی می‌شود؛ یعنی انسان باب الابواب است. اگر هر موجودی در تحول خودش به انسانیت نرسد، در واقع تکامل نیافته است. انسان هم تحول افقی و عمودی پیدا می‌کند.

تحول افقی ، یعنی در طول زمان پیر و فرسوده می‌شود و می‌میرد و تولید مثل می‌کند و نسل او باقی می‌ماند؛ اما حرکت عمودی یعنی این‌که از حس به خیال، از خیال به عقل و از عقل به فوق عقل و تطورات عقل تا به خداوند برسد. اسم این حرکت را عمودی می‌گذاریم. معنای حرکت افقی و در طول زمان رفتن، لزوماً این نیست که به‌سوی خدا می‌رود. حرکت به‌سوی حق تعالی باید با تعالی همراه باشد. تعالی به جلو رفتن نیست، به بالا رفتن است؛ ولی این بالا به‌معنای جغرافیایی و مکانی نیست. اصلاً بالا و پایین مکانی وجود ندارد، بلکه این‌ها امور نسبی هستند. این‌که مثلاً می‌گوییم کره مریخ یا خورشید بالاست، معلوم نیست بالا باشد. در جو کهکشان بالا و پایین نداریم. بالا ، یعنی از حس به عقل رفتن، از عقل به معرفت رفتن و مراتب عقل و معرفت را طی کردن. این بالا رفتن ، بالای واقعی است. معرفت عقلی نسبت به معرفت حسی بالاتر است.

اگر عقل نبود، حس نمی‌توانست خود را معنی کند؛ پس عقل است که حتی به حس معنی می‌دهد. بنابراین، اگر حرکت را عمودی و معرفتی بدانیم که در انسان تحقق پیدا می‌کند، آن وقت تکامل را می‌پذیریم؛ در تحول تکامل هست؛ اما به این شرطی که بیان شد؛ به شرط این‌که غایتی منظور باشد و غیر از حرکت افقی، حرکت عمودی هم وجود داشته باشد. اگر حرکت عمودی نباشد و غایتی هم نباشد، صرف تحول تکامل نیست.

وقتی ما عموماً برای راز و نیاز دست‌مان را به آسمان بلند می‌کنیم، برای این است که در مقام حس این کار را می‌کنیم؛ یعنی خداوند را در مرتبه حس می‌آوریم و چون خداوند بالاست، فکر می‌کنیم که بالا به طرف آسمان است و دست‌مان را بلند می‌کنیم. خدا را با توجه به حس خودمان بالا می‌دانیم. در صورتی که این غلط است برای کسی که اهل معرفت واقعی است، لزومی ندارد که دست‌های خود را به‌سوی آسمان دراز کند. اگر دست خود را به طرف پایین هم دراز کند، خداست.

قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يَذُمُّ أَحَدًا وَلَا يُعَيِّرُهُ وَلَا يَطْلُبُ عَثْرَاتِهِ وَلَا عَوْرَتَهُ
وَلَا يَتَكَلَّمُ إِلَّا فِيمَا رَجَى ثَوَابَهُ.

آن حضرت هرگز کسی را مذمت نمی‌کرد، و در پی لغزشها و عیوب و اسرار دیگران نبود و سخن نمی‌گفت مگر آنجا که امید ثواب داشت.

سُنَنُ النَّبِيِّ، ص ۱۷



حرکات افقی و عمودی انسان در آسمان معرفت؛

عارفان هر دمی دو عید کنند

«أَيْنَمَا تُولُوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» به هر طرف که رو کنید به طرف خداست. آیا می‌توان به جهتی و به جایی رفت که از ملک خداوند بیرون است؟ «به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد.» وقتی دست خودمان را به‌سوی آسمان دراز می‌کنیم، در واقع تشبیه معقول به محسوس می‌کنیم و معقول را به محسوس تشبیه کرده و دست خود را بالا می‌کنیم. این تأکیدی بر حرف قبلی است که علو، علو معرفتی است و جغرافیایی نیست. در قرآن و روایات آمده است که آسمان هفت طبقه هست و جبریل از آسمان نازل می‌شود و... این آسمان با آسمانی که ما اکنون می‌فهمیم و می‌بینیم فرق دارد. این آسمانی که می‌بینیم کرات است و می‌گوییم بالاست، در صورتی که می‌تواند بالا نباشد؛ اما آسمانی که در قرآن و روایات وجود دارد، آسمان معرفت و معنویت است. جبریل از آسمان معنویت می‌آید، نه از فلان کره. جبریل از غیب می‌آید. جبریل از نزد خداوند می‌آید. چون خداوند در همه‌جا هست، پس از آسمان معرفت است. وقتی جبریل تنزل می‌کند، تنزلش از کرات آسمانی نیست، یعنی از کراتی نیست که در علم هیأت و جغرافیا مطرح می‌شود. از غیب حق و از آسمان معرفت می‌آید. ما عموماً، خداوند را در جایی تصور می‌کنیم؛ چون در وهم گرفتاریم. اگر بتوانیم از وهم فراتر برویم، می‌بینیم که خداوند در همه‌جا هست. باید به عقل برسیم. مادام که در مقام وهم گرفتار هستیم، نمی‌توانیم تفسیر کنیم یا غلط تفسیر می‌کنیم. خداوند می‌فرماید: «ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ» یعنی با معرفت به‌سوی من بیاوید. به مقام باطن خود بروید. راه به‌سوی خداوند راه شرق و غرب نیست. کسی که در راه معرفت گام برمی‌دارد به خداوند نزدیک‌تر می‌شود. **هر چه در درون سیر**

کنیم به خدا نزدیک‌تریم.

عالم ظاهر، سایه‌ای از عالم حقیقت و انسانیت است. بهار و تابستان و پاییز و زمستان طبیعت، سایه‌ای از بهار و تابستان و پاییز و زمستان عالم حقیقت و انسانیت است و چنان که اهل معرفت گفته‌اند: الظاهرُ عنوانُ الباطن؛ ظاهر نشانه‌ای از باطن است. عالم ظاهر، عالم مجاز و عالم باطن، عالم حقیقت است و باز چنان که اهل معرفت فرموده‌اند: الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ: مجاز پلی به سوی حقیقت است. پس باید با مشاهده‌ی فصول عالم طبیعت، به فصل‌های جهان جان و عالم حقیقت و انسانیت متوجه شد و راه یافت. تولّد جسمانی بشر بهار، جوانی او تابستان، میانسالی اش پاییز و کهنسالی و مرگ جسمانی او زمستان طبیعت بشری است. سیر معنوی انسان نیز بهار و تابستان و پاییز و زمستانی دارد. بهار انسانیت، پس از سرد و خاموش شدن شراره‌ها و تعلّقات نفسانی انسان آغاز می‌شود و روز آغاز چنین بهاری، به حق روز نوی است و لاّ پیش از رسیدن به این روز، همه‌ی روزهای سال یکسان و تکراری و ملالت آور آورند و نوروز بی معنا و مصداق است.

نوروز روزی است که آنچه با رحمت رحمانیه‌ی حضرت حق پدید آمده به مدد رحمت رحیمیه‌ی حق متعال به عنایت کمال خود می‌رسد. نوروز روز بسم الله الرحمن الرحيم است. نوروز روز انسان کامل است و آن که به کمال انسانی راه یافت، حقیقت بسم الله الرحمن الرحيم در جانش محقق شده و نوروزش فرا رسیده و حالش به أحسنُ الحال متحوّل گشته است. به چنین شخصی باید نوروز را تبریک گفت و جشن گرفتن و شادمانی کردن زبینه و سزاوار چنین شخصی است.

آنچه به جبر در طبیعت رخ می‌دهد و انسان در وقوع آن نقشی ندارد، به انسان ربطی ندارد که انسان‌ها به خاطر آن جشن بگیرند و به یکدیگر تبریک بگویند. اما آنچه به مدد حضرت حق، با حُسن اختیار و مجاهدت شخص، در جانش رخ می‌دهد، به حق، جای شادمانی دارد و موفقیت در آن را باید جشن گرفت و به یکدیگر تبریک گفت.

آدمی اگر پیامبر هم باشد از زبان مردم آسوده نیست. زیرا:
اگر بسیار کار کند. میگویند احمق است!
اگر کم کار کند. میگویند تنبل است!
اگر بخشش کند. میگویند افراط میکند!
اگر جمع‌گرا باشد. میگویند بخیل است!
اگر ساکت و خاموش باشد. میگویند لال است!
اگر زبان‌آوری کند. میگویند وراج و پرگوست!
اگر روزه برآرد و شبها نماز بخواند. میگویند ریاکار است!
و اگر نکند. میگویند کافر است و بی‌دین!
لذا نباید بر حمد و ثنای مردم اعتنا کرد
و جز از خداوند نباید از کسی ترسید.
پس آنچه باشید که دوست دارید.
شاد باشید. مهم نیست این شادی چگونه قضاوت شود.

جملات و سخنان زیبا از بزرگان _____ شیخ بهایی

حرکات افقی و عمودی انسان در آسمان معرفت؛

عارفان هر دمی دو عید کنند

روز عید یعنی روز عود و بازگشت از مجاز به حقیقت، از ظاهر به باطن، از غفلت به ذکر، از معصیت به طاعت، از زندگی طبیعی به حیات طیبه ی انسانی و نهایتاً از ماسوی الله به الله، که آنا لله و آنا الیه راجعون. این رجعت و عود به اصل، به راستی عید است.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

همان طور که شب قدر ، شبی است که شخص به منزلت و قدر انسان پی می برد و معرفت می یابد و نایل می شود و برای هر کس ممکن است در زمان خاصی از سال محقق شود، در ماه مبارک رمضان ، یا سایر ماه ها؛ نوروز هم یعنی روز نو، روز زنده شدن، روز شکوفایی و به گُل نشستن. روز نو عالم طبیعت اوّل بهار است ولی روز نو عالم انسانیت ، وقتی است که شخص در حقیقت انسانی خود، بعد از موت اختیاری، به حیات طیبه ی انسانی زنده شود و کمالات انسانی در او شکوفا گردد و درخت وجودش به گُل نشیند. با چنین روزی بهار عالم انسانیت برای شخص آغاز می شود و به حق، چنین روزی را باید عید شمرد و شادمانی کرد؛ و لو در میانه ی تابستان یا پاییز و یا زمستان طبیعت باشد.

نوروز ، روز پدیدار شدن و به ظهور رسیدن انسان کامل است و همان طور که این امر برای هر کس به صورت فردی ممکن است رخ بدهد و شخص به ظهور باطنی و فردی راه یافته و حقیقت انسان کامل و حجت خدا را در جان خویش ملاقات کند، روزی که جهان بشری از ماسوی الله رو برگرداند و به خدا رو کند، نوروز و ظهور عمومی فرا می رسد و انسان کامل و حجت خدا بر همگان ظاهر و پدیدار می شود. آن روز است که علم و حلم و همه ی کمالات انسانی در جهان به اوج خود می رسد و همه ی گنج های پنهان درون جان انسان ها و همه ی اولیائی که همچون گنج هایی در بین انسان ها مخفی و ناشناخته اند، پدیدار و شناخته می شوند و صلح و عدالت و معنویت و محبت جهان بشری را فرا می گیرد.

پروردگار حقیقت نوروز را به ما بشناسان و مدد فرما که به نوروزمان راه یابیم و عید عود ما به خودت را فرا رسان و ما را از

برکات آن رخداد مبارک بهره مند گردان و توفیقمان ده که در نوروز سیر فردیمان، از دوستانمان با شیرینی های نیکی و احسان،

خلق خوش و روحیات والا، و معرفت و یقینمان پذیرایی کنیم و آنان را بر سر سفره ی دعاها ی خیرمان مهمان کنیم.

دو نفر بودند و هر دو در پی حقیقت. اما برای یافتن حقیقت یکی شتاب را برگزید و دیگری شکیبایی را. اولی گفت:

— آدمیزاد در شتاب آفریده شده، پس باید در جستجوی حقیقت دوید.

آنگاه دوید و فریاد برآورد:

— من شکارچی ام، حقیقت شکار من است.

او راست می گفت: زیرا حقیقت غزال تیز پای بود که از چشم ها می گریخت. اما هرگاه که او از شکار حقیقت باز می گشت، دست هایش به خون آغشته بود. شتاب او تیر بود. همیشه او پیش از آنکه چشم در چشم غزال حقیقت بدوزد او را کشته بود. خانه باورش مزین به سر غزالان مرده بود. اما حقیقت غزالی است که نفس می کشد. این چیزی بود که او نمی دانست.

دیگری نیز در پی صید حقیقت بود. اما تیر و کمان شتاب را به کناری گذاشت و گفت:

— خداوند آدمیان را به شکیبایی فراخوانده است پس من دانه ای می کارم تا صبوری بیاموزم. و دانه کاشت، سال ها آبش داد و نورش داد و عشق داد. زمان گذشت و هر دانه، دانه ای آفرید. زمان گذشت و هزار دانه، هزاران دانه آفرید. زمان گذشت و شکیبایی سبزه زار شد و غزالان حقیقت خود به سبزه زار او آمدند. بی بند و بی تیر و بی کمان. و آن روز، آن مرد، مردی که عمری به شتاب و شکار زیسته بود، معنی دانه و کاشتن و صبوری را فهمید. پس با دست خونی اش دانه ای در خاک کاشت

عارفان نظرآهاری